

سباستین جانگر

نویسنده و گزارشگر آمریکایی

مردم همیشه می خواهند شما را متقاعد کنند

که با دیگران فرق دارید

ترجمه مهری فرکی

کنکورد جانگر به دو استقامت سخت علاقمند شد به طوریکه بعدها وقتی در دانشگاه وسلیمان (weslyan) در رشته مردم شناسی فرهنگی درس می خواند سه مرتبه از او برای عضویت در تیم دسته سومی ان.سی.سی.ای نشنالز (NCCA Nationals) دعوت شد. جانگر آرزوی شرکت در المپیک را در سر می پروراند تا اینکه از ناحیه کمر آسیب دید و آرزویش نقش بر آب شد. با این وجود او می گوید: وقتی در ماموریت نیستم هنوز هم هفته ای ۵۰ مایل می دویم.

پس از آنکه در سال ۱۹۸۴ مدرک لیسانس را دریافت نمود دریاری به نام کازابلانکا در کمبریج به عنوان پیشخدمت مشغول به کار شد و نیز کارهایی انجام داد که در شان یک مرد تحصیل کرده نبود مانند کوتاه کردن چمن ها و نظافت یک سالن زیبایی، اما در تمام آن مدت دست از مطالعه برنداشت و داستان های ارنست همینگوی، کارل مک کارتی، جیم هریسون و جان مک فی را با ولع می خواند و عاشق داستان نمایشنامه ای در سرزمین خدایان نوشته پتر مایسن بود. در همان موقع دوباره نوشتن را آغاز کرد و مقالات خاصی در مورد معدنچیان و کاپیتان های ناوهای یدک کش می نوشت و به مجلات هفتگی از جمله بوستون فونیکس و بعدها به منز جورنال (Men's Journal) و منزلت می فروخت و برای آن بی، آی نیز گزارشاتی را تهیه می کرد.

در سال ۱۹۹۱ کارکنان کشتی آندریاگیل از شهرک گلاستر عازم یک سفر ماهی گیری شدند و هرگز بازنگشتند. این اتفاق باعث جرقه ای در ذهن جانگر برای نوشتن کتابی با نام طوفان سخت شد. او ابتدا طرح کلی داستان را به عنوان مقاله ای برای مجله اوت ساید (Out side) فرستاد و سپس برای نوشتن کتاب اقدام کرد. برای این کار به ویلای پدر و مادرش در کیپ کد (Cape cod) رفت. او در بیشتر مواقع داستان هایش را در آنجا می نوشت و آنجا را تبدیل به یک ایگلو (کلبه برفی اسکیموها) کرده بود و از روشن کردن بخاری در طول فصل زمستان خودداری می کرد. آنجا به قدری سرد بود که اگر آب داخل لیوان می ماند پس از مدت کوتاهی سطح آب یخ می بست. مادرش به خاطر می آورد: «وقتی سباستین در هوای سرد کیپ کد روی آن کتاب کار می کرد بی اندازه احساس غرور می کردم. سباستین درباره آن داستان خیلی تمرکز و فداکاری به خرج داد.»

در سال ۱۹۹۷ طوفان سخت در مناسب ترین زمان ممکن وارد بازار شد. مردم از آن استقبال کردند به طوری که پس از مدت کوتاهی در صدر لیست پرفروش ترین کتابها قرار گرفت و فیلمی ** نیز براساس آن ساخته شد. ولفگانگ پترسون فیلم را کارگردانی نمود و هنرپیشه های معروفی از جمله جورج کلونی، مارک ول برگ و دیان لین در آن ایفای نقش کردند. این فیلم با فروش ۱۸۰ میلیون دلار به عنوان چهارمین فیلم پرفروش سال ۲۰۰۰ انتخاب شد. اگرچه فیلم باعث افزایش فروش کتاب نیز می شد اما جانگر آن طور که باید و شاید از آن راضی نبود.

وی می گوید: آن فیلم را زیاد دوست نداشتم چون هالیوود آن را بسیار رمانتیک ساخته بود و همچنین به سؤالاتی که من در کتاب بی جواب گذاشته ام پاسخ قطعی داده بود.

برای فروش امتیاز کتاب یک حراجی برپا شد و عده ی زیادی نیز در آن شرکت کردند. جانگر می گوید: هر قدر مبلغ پیشنهادی بالا و بالاتر می رفتند بیشتر عصبانی می شدم چون می دانستم اگر امتیاز کتاب به مبلغ زیادی فروخته شود دیگر انگیزه ای برای ادامه کار ندارم چرا که هیچ رابطه ای بین کاری که انجام می دادم و مقدار پولی که نیاز داشتم تا به زندگی ادامه دهم وجود نداشت. پس برای کم کردن از شدت

سباستین در حالیکه تلوتلو خوران از پله های ساختمان پایین می رفت لحظه ای ایستاد تا با مرد سرایدار احوالپرسی کند. مرد لبخند زنان از او پرسید: «به تعطیلات می روی؟ او در جواب گفت: نه و سپس در حالیکه قصد داشت درباره گفته اش توضیح دهد ادامه داد: تعطیلات نه، به ماموریت می روم. مرد مجدداً گفت: تعطیلات و او تکرار کرد. تعطیلات نه، کار. سباستین جانگر ۳۹ ساله، گزارشگر جنگ و پرفروش ترین نویسنده آمریکایی به سمت آپارتمانش در منهتن می رود تا برای سفر به مقدونیه آماده شود و مدیر مجله (Vanity Fair) وی را به آنجا می فرستد تا درباره نسل کشی میان اکثریت اسلاو و اقلیت آلبانیایی تبار و نیز تجارت انسان گزارشی تهیه کند.

او مشغول جمع آوری وسایلی است که با نگاه به چاقوی جیبی، ضبط صوت، دفترچه یادداشت و به خصوص تخته شطرنج داخل چمدان به یاد دوران کودکی اش می افتد. ایالت ماساچوست، شهرک بلمونت و از همه مهمتر جنگل بلمونت که در آنجا بر روی درختان اتاقک های چوبی می ساخت و اکثر شبها تنها با برداشتن یک چاقو و تعدادی چوب کبریت از پنجره اتاق خوابش فرار می کرد و به جنگل می رفت. به یاد می آورد که چطور در آن زمان تیروکمان و کیسه های چرمی درست می کرد و وسایلی مورد نیازش را از چوب می تراشید و چقدر دلش می خواست در گلاستر «زندگی می کرد. شهرکی نسبتاً قدیمی و کم محصول که در آنجا ماهیگیران نیرومند دریاری به نام کراوز نست (crow's nest) دوهم جمع می شدند و به موسیقی گروه برادران آلمن از گرامافون سکه ای گوش می دادند. تمامی این صحنه ها مثل برق از جلوی چشمانش گذشتند. احساس کرد که چقدر دوست دارد پدر و مادرش را ببیند.

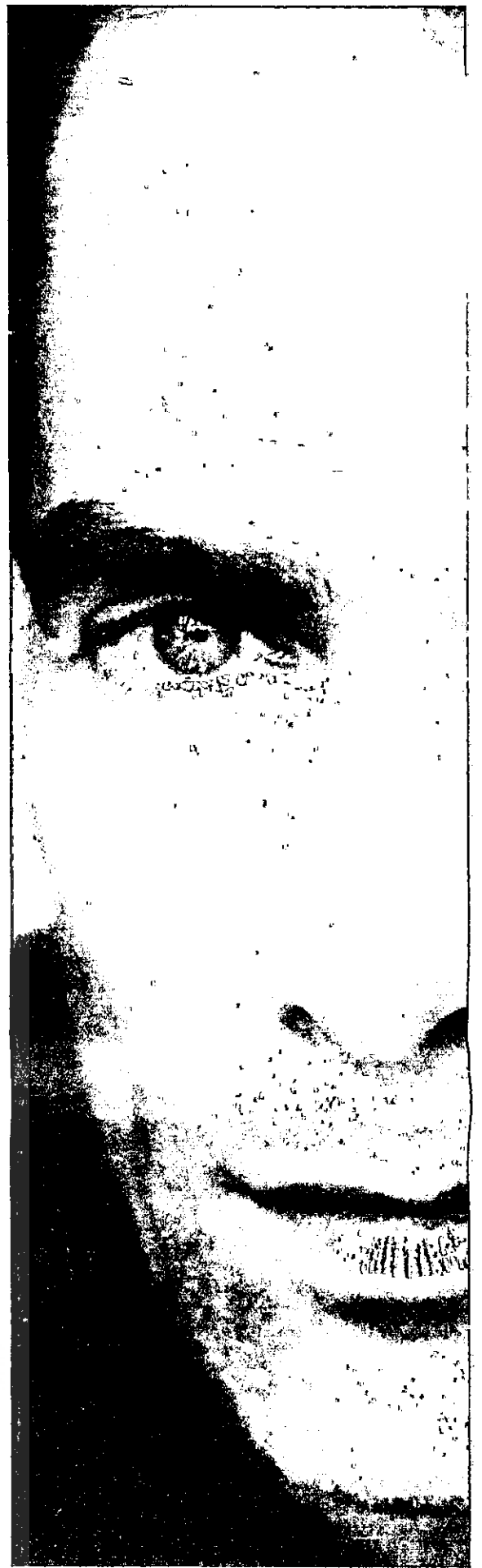
میگوئل جانگر به همراه همسرش الین سینکلیر هنوز هم در بلمونت زندگی می کنند در خانه ای که اشیاء عتیقه ای که از خانواده پدر میگوئل به ارث رسیده در همه جا خودنمایی می کند. در کتابخانه نیز علاوه بر کتاب های نویسندگان معاصر کتاب های قدیمی که با چرم صحافی شده اند نیز دیده می شود. پدر سباستین یک فیزیکیان بازنشسته است که اکنون ریاست یک شرکت رایزنی را برعهده دارد و در دانشگاه میت (MIT) نیز تدریس می کند. او به شش زبان تسلط دارد. خواهرش کارلوتا نیز کارگردان هنری یک تشریه لندن است. جانگر هیچ گاه زندگی در این شهرک را دوست نداشت و همواره به فکر فرار از آنجا بود. مادرش می گوید: سباستین همیشه با این حقیقت مشکل داشته که اینجا یک شهرک آرام و ساکت است و خانه ای زیبا توی یک شهرک هم چیزی نبود که او از آن خوشش بیاید و همواره خودش را در اینجا یک بیگانه احساس می کرد.

زمانیکه جانگر دوازده ساله بود به همراه دوستش جان ویلانت (John Vailant) داستان های کوتاهی می نوشتند که برگرفته از داستان های لوتیز لامور بود با همان شخصیت های زشت و ناچور که دنیایی از شوخنی و خشونت به همراه داشت. او در کلاس هفتم در مدرسه شیدی هیل (Shady Hill) در کمبریج تحصیل می کرد داستان بلندی در مورد کولاک نوشت که هر هفته بخشی از آن را برای همکلاسی هایش می خواند. در آن زمان پدرش کتاب «سفر دریایی دیوانگان» نوشته پتر نیکول را برایش خرید و سباستین با علاقه آن را خواند.

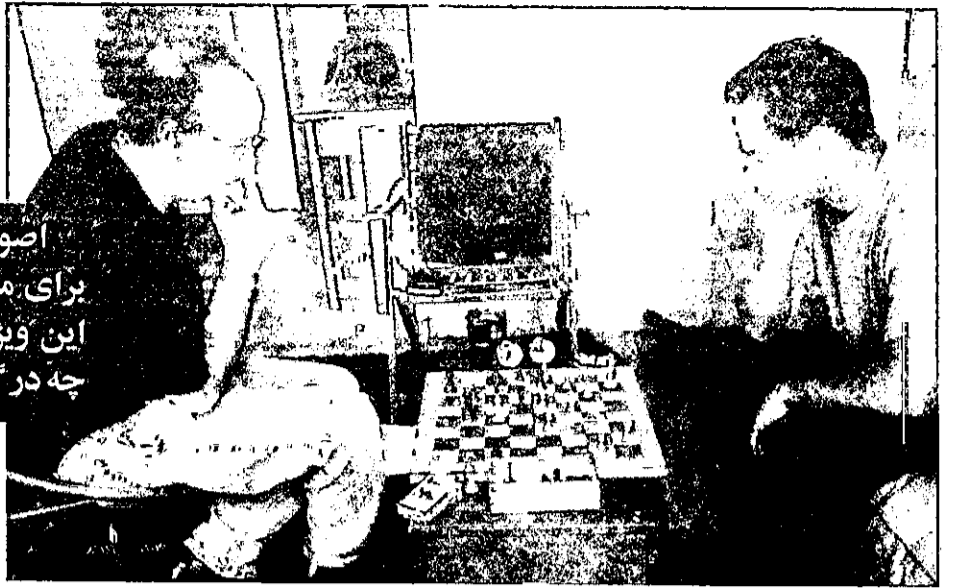
پس از پایان دوره دبیرستان جانگر و ویلانت هر دو در آکادمی کنکورد شرکت کردند. در طول سال اول حضورشان در کنکورد پشت قطارهای بین شهری می پریدند و به کالج می رفتند.

ویلانت که پس از اولین ترم اخراج شده از مورد این موضوع سخن می گوید: «این یکی راننده بهترین خاطراتی است که دارم. نشستن پشت قطار و تماشای برگ های پاییزی که بر اثر باد در هوا می رقصیدند. در

SEBASTIAN JUNGER



سباستین جانگر وقت خوردن ناهار با دوستان. رضا عکاس مشهور ایرانی نیز در عکس حضور دارد



اصولاً جانگر از آن دست انسان‌هایی نیست که برای مادیات اهمیت خاصی قائل شود و رد پای این ویژگی شخصیتی در تمامی آموزندگی‌اش چه در گذشته و چه حال دیده می‌شود.



ناراحتی‌ام یک کشتی بادی دودکله، یک خانه روستایی در کیپ کد به مبلغ ۵۰۰ هزار دلار و به اتفاق اسکاگ اندرسون و ۲ نفر دیگر رستورانی در منطقه چلسی نیویورک خریدم و بقیه را صرف امور خیریه کردم.

اصولاً جانگر از آن دست انسان‌هایی نیست که برای مادیات اهمیت خاصی قائل شود و رد پای این ویژگی شخصیتی در تمامی آموزندگی‌اش چه در گذشته و چه حال دیده می‌شود. یک سال زمانی که سیاستین شش ساله بود به همراه خانواده‌اش به فرانسه سفر کردند تا در آنجا با خویشاوندان‌شان زندگی کنند. در روز تولدش یکی از دوستان ثروتمند مادر بزرگش از جانگر پرسید: دوست داری برای تولدت چه هدیه‌ای دریافت کنی؟ او جواب داد: سربازان اسباب بازی. روز بعد آن زن با یک سری از سربازهای اسباب بازی مربوط به دوران ناپلئون که به طور ظریفی با دست رنگ آمیزی شده بودند بازگشت. سیاستین از آنها بسیار خوشش آمد و از او خواست که تعداد دیگری نیز برایش بخرد. اما مادرش به او گفت که قیمت هر کدام از آن سربازها صد دلار است!

جانگر می‌گوید: به خاطر دارم که سخت عصبی و افسرده شدم. گریه کردم. با خودم می‌گفتم چطور ممکن است که کسی برای یک سرباز اسباب بازی صد دلار پول بدهد البته همیشه همینطور بودم. نمی‌دانم چرا و از آن موقع تا به حال از ماتریالیسم دوری کرده‌ام.

حتی وضعیت خانه‌اش نیز بیانگر این موضوع است. او یک آپارتمان دو خوابه دنج و راحت دارد که البته بسیار ساده و بی‌تکلف است. در اتاق نشیمن تنها کاناپه‌ای زهوار در رفته به رنگ خاکستری روشن و یک میز و صندلی دیده می‌شود که البته جمعی‌های چوبی که چند دوچین نوار کاست را از هنرمندانی نظیر هنری بلافونت، U2، لاس لاپوس، بروس اسپرینگستین (Bruce Springsteen) و پورتیشید (Portishead) را در خود جای داده نیز به طور

پراکنده در اتاق به چشم می‌خورد. اتاق کارش نیز بسیار درهم ریخته و نامرتب است؛ قفسه‌ای کم ارتفاع که کتاب‌های مرجع در آنجا وجود دارند و میزی که کاغذها سطح آن را همچون پارچه سفیدی پوشانده‌اند، یک کامپیوتر کوچک، بریده‌ی جراید به اضافه اعلامیه فوت یک ما تادور و وسایل دیگر وجود داشت.

اما با وجود تمامی این مسائل نکته جالب اینجاست که جانگر همواره از جامعه اشراف بلمونت دوری می‌کرد ولی اکنون محبوب جامعه اشراف نیویورک شده است و بعضی از آنها نیز به تربیت نسبتاً خشن او پی برده‌اند.

چندی پیش در روزنامه یو.اس.ای. تودی (USA Today) کاریکاتوری از خودش را دید که به پوچی و وجه عمومی‌اش پی برده. کاریکاتور، جانگر را یک گزارشگر جنگی نیرومند با فکی برآمده به تصویر کشیده بود و در پائین آن نیز نوشته‌ی زیر دیده می‌شد: سیاستین جانگر هرگاه با خطر مواجه می‌شود به راحتی از پس آن برمی‌آید. سیاستین می‌گوید: این موضوع اصلاً حقیقت ندارد. وقتی با خطر مواجه می‌شوم... من از خطر می‌ترسم و از تمامی چیزهای احمقانه وحشت دارم.

اصولاً آدم شجاعی نیستم. به چچن نمی‌روم و به کلمبیا نیز نخواهم رفت چون می‌ترسم ریزه شوم. من هرگز رولت روسی، بازی نکرده‌ام. کارهایی که من انجام می‌دهم و مردم تحت تاثیر آن کارها قرار می‌گیرند، فکر نمی‌کنم آن قدر هم خطرناک باشند. مادر بزرگ من هم می‌تواند به ساراویو برود... بودن در کشوری که درگیر جنگ است کار خارق‌العاده‌ای نیست. مردم همیشه می‌خواهند شما را متقاعد کنند که با دیگران فرق دارید و تلاش برای زندگی کردن با معیارهای خودتان بیهوده است و زمانی به این حقیقت تلخ پی می‌برید که دیگر خودتان نیستید و تمام اینها وقتی اتفاق می‌افتد که در یک مکان عمومی باشید مثلاً در یک مهمانی که در آنجا به بی‌عرضگی خودتان پی می‌برید و این دیگر واقعا شرم آور

است. در پائیز سال ۲۰۰۱ مجموعه‌ای از مقالات جانگر که اکثر آنها قبلاً به طور مجزا چاپ شده بودند در کتابی به نام «آتش» به بازار آمد و اخیراً نیز به همراه فاک و اسکاگ اندرسون (نویسنده کتاب «مردی که می‌خواست دنیا را نجات دهد») یک نمایشنامه نوشتند. موضوع این نمایشنامه مربوط به تجربیات آنها در بوسنی است که به جای مامورین سیا CIA اشتباه گرفته شده بودند. آنها این نمایشنامه را به اینترنت (Intermedia) فروختند و نام آن را نیز از خطر (Risk) به فصل بهار در ساراویو (Springtime in Sarajevo) تغییر دادند.

از زمان انتشار «طوفان سخت» پنج سال می‌گذرد. کلاستر که در تابستان سال ۲۰۰۰ در طول نمایش فیلم به یک مکان توریستی تبدیل شده بود دیگر جز عکس‌هایی از ستارگان فیلم و جانگر و همچنین کارکنان کشتی آندریاگیل بر روی دیوارهای بار کراوز نیست چیزی باقی نمانده است و صحبت‌های مردم بیشتر حول دارت بازی شب گذشته دور می‌زند و اینکه کجا می‌توان یک کفاش خوب پیدا کرد. به نظر نمی‌آید که موفقیت یا ناکامی مجموعه «آتش» ذهن جانگر را به خود معطوف کرده باشد. او پس از یک تور تبلیغاتی دوباره به حرفه خبرنگاری روی خواهد آورد. شاید این ماموریت، موضوع کتاب جدیدش باشد. در حالی که سیاستین تلوتلو خوران از پله‌های ساختمان پائین می‌رفت لحظه‌ای ایستاد تا با مرد سرایدار احوالپرسی کند. مرد لبخند زنان از او پرسید: به تعطیلات می‌روی؟ او در جواب گفت: نه و سپس در حالی که قصد داشت دوباره گفته‌اش توضیح دهد ادامه داد: تعطیلات نه، به ماموریت می‌روم...

* قدیم‌ترین شهرک بندری آمریکا که در سال ۱۶۲۳ بنا شد و با ماشین تنها نیم ساعت با بلمونت فاصله داشت.

** این فیلم در ایران با نام «طوفان کامل» به نمایش درآمد.

بخارا

مجله فرهنگی و هنری

مدیر و سردبیر: علی دهباشی

بخارا مجله‌ای است فرهنگی و هنری که در آن مقالات و نقدها و خبرهای مربوط به ادبیات و هنر ایران و جهان، در زمینه ایران‌شناسی و همچنین درباره خصوصیات فرهنگی و هنری کشورهای فارسی زبان افغانستان و تاجیکستان منتشر می‌شود.

مجله فرهنگی و هنری بخارا با مقالاتی از نویسندگان، مترجمان و استادان برجسته فرهنگ، ادب و هنر ایران منتشر می‌شود. آثاری از:

- ایرج افشار - عزت‌الله فولادوند - عبدالحسین آذرنگ - شفق سعد - احمد رضا احمدی - بهاء‌الدین خرمشاهی - عمران صلاحی - هرمز همایون پور - داریوش شایگان - سیمین بهبهانی - انور خامه‌ای - مینو مشیری - جلال ستاری - قمر آریان - هاشم رجب‌زاده - سعید فرید قاسمی - علوی ساطعی - دکتر علی بهزادی - شاهرخ مسکوب - جمشید ارجمند - خسرو ناقد - سیروس شفیسا - بیژن ترقی - محمد قهرمان - فرید رازی - فرخ تمیمی - مفتون امینی - ادیب برومند - ع. روح‌بخشان - دل‌آرا قهرمان - حسن میرعابدینی و...

تلفن و فاکس: ۸۷۰۷۱۳۲ تهران - صندوق پستی ۱۶۶-۱۵۶۵۵

تکیما منتشر کرد تنها برای هیچکس شاعر: مجید باریکانی چاپ اول/ پائیز ۱۳۸۱

نوعی زندگی شاعر: علی باقری چاپ اول/ تابستان ۸۱

وقتی هنوز آدم نبود من تو را دوست می‌داشتم ترانه‌سرا: پیام صفار چاپ اول/ تابستان ۸۱

مژه‌ها چشم‌هایم را بخیه کرده‌اند شاعر: بکتاش آبتین چاپ اول/ تابستان ۸۱

چشم‌ها تو ستاسنامه من است شاعر: سعید جعفر عزیزی چاپ اول/ تابستان ۸۱